

در مصراعی کوتاه به بلندای ابدیت

گفت وگویی با ضیاء موحد درباره احمد شاملو

○ آیا ممکن است به بعضی از این امکانات اشاره کنید؟

● این امکانات جنبه‌های مختلفی دارد؛ یک جنبه‌اش به «زبان» مربوط می‌شود. زبانی که شاملو در *هوای تازه* و *باغ آینه* دارد، برخلاف زبانی که بعدها از نثر قرن چهارم و پنجم وام گرفت، زبانی است کاملاً روزمره و در عین حال فرهیخته و والا. زبانی است که به راحتی اهل زبان با آن صحبت می‌کنند. در *هوای تازه* و *باغ آینه* می‌توان دید که زبان به نسبت زبان شعر نیما چه قدر ساده‌تر شده است. نیما اگرچه می‌گفت می‌خواهد شعر را به نثر نزدیک کند، در واقع زبانش این‌طور نبود و حتی نثر پیچیده‌ای هم داشت. در واقع این شاملو بود که با شعرش خواسته نیما را متحقق کرد.

یک جنبه دیگر اینکه او به گستره وسیعی پرداخت؛ از ادبیات عامیانه (شعر فولکور)، از «پریا» گرفته تا شعرهای آخرش. و هیچ‌کس به اندازه او در این زمینه موفق نبود. مثلاً شعری که برای کودکان گفته، «خروس زری، پیرهن پری» شاید در نوع خودش بهترین باشد. گفتنی است که من نوار این شعر را به بچه‌های بعضی از دوستانم به عنوان هدیه دادم و همه آنها بدون استثنا آن را دوست داشتند و به آن گوش می‌دادند. دست شاعر باید زوی رگ حیات فرهنگ باشد که این‌طور بتواند بچه‌ها را جذب کند. بسیاری از شاعران ما خواستند شعر کودکانه بگویند اما واقعاً شعرهایشان خنده‌دار از آب درآمد. از اینجا متوجه می‌شوید که آنها تسلطی بر زبان نداشتند. جنبه دیگر، آزمایش نوعی وزن غیر عروضی

شعر، سیاسی و اجتماعی شده و اصطلاحات عامیانه و متداول و حتی فرنگی وارد شعر آن زمان شده، اما آن‌چنان حرکت مهمی دیده نمی‌شود. بنابراین بعد از دوره‌ای که به اعتبار تاریخی آخرین قله‌اش حافظ است، چهره خیلی مهمی نداریم تا به زمان نیما می‌رسیم که ساز تازه‌ای می‌زند. به اعتقاد من به اعتبار جوهر شعری، نوآوری، تعداد شعرهای موفق و تأثیرگذاری (که هر یک معیاری متفاوت است)، پرمندترین شاخه‌ای که از این درخت روئیده شاملوست. در ادبیات غرب گفته شده است که معمولاً شاعران خوب بیشتر از ده پانزده شعر موفق ندارند. اگر به برگزیده شعرهایی که از شاعران غرب تهیه شده نگاه کنید، می‌بینید که از بزرگترین شاعرانشان بیشتر از ده، دوازده شعر نیست که به تفاریق در برگزیده‌ها می‌آید (از ادبیات غرب مثال می‌زنم، زیرا آنها هر چند سال بهترینها را انتخاب می‌کنند و از این بابت کارشان منظم است). در صورتی که حافظ لااقل چهل، پنجاه غزل تراز اول دارد و بقیه شاعران ما هم از این نظر در سطح بین‌المللی نمره عالی می‌آورند. در مورد شاملو هم همین‌طور است. گمان می‌کنم از اشعار او یک دفتر با حجمی قابل توجه بتوان تهیه کرد که شامل سی، چهل شعر باشد؛ شعرهایی موفق و کامل و تراز اول. بر اساس معیارهای ذکر شده - که محل بحث و فحص هم زیاد دارد - معتقدم شاملو با انتشار *هوای تازه* و *باغ آینه* در واقع امکانات وسیعی را به روی شعر فارسی باز کرد و تا زنده بود، در جهت پیشبرد این امکانات کوشش کرد و بسیار هم موفق بود.

اشاره

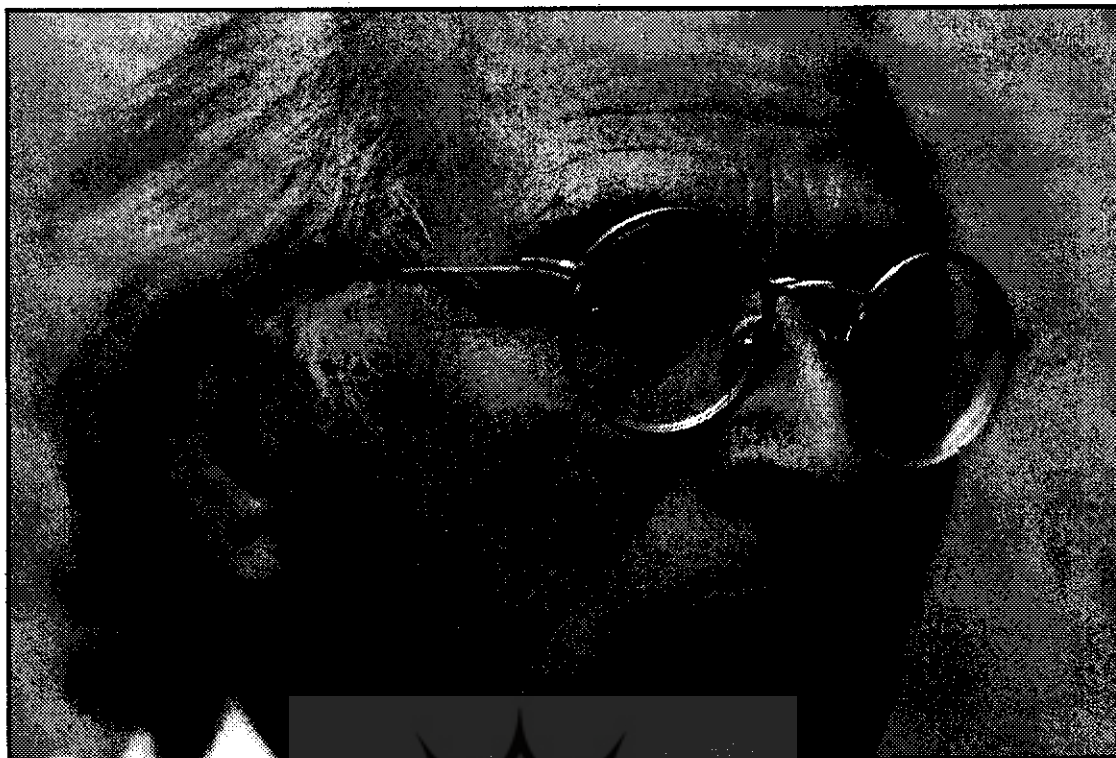
احمد شاملو بی‌گمان یکی از قله‌های شعر معاصر ایران است. فریحه سرشار شعری در کنار نوآوریهای بسیار به او جایگاهی ممتاز در تاریخ ادبیات این سرزمین می‌بخشد. آنچه پس از این می‌آید یک گفت‌وگو و یک مقاله راجع به ابعاد شاعری شاملوست که برای شناخت و نیز به رسم بزرگداشت این چهره ادبی برجسته تهیه شده است.

○ شاملو در شعر و ادبیات معاصر ایران همواره کانون توجه بود و پر بسیاری از شاعران پس از خود تأثیری سرنوشت‌ساز گذاشت. لذا خوب است گفت‌وگو را با این سؤال شروع کنیم که به نظر شما شاملو در شعر معاصر ما چه منزلت و جایگاهی دارد و منشأ این منزلت چیست؟

● من راجع به منزلت شاملو در شعر معاصر مدت طولانی‌ای فکر کردم و بسیار خوشحالم که در زمان حیات شاملو به این نتیجه قطعی رسیدم که مهم‌ترین شاعر از زمان حافظ به بعد، شاملوست. البته قبل از حافظ شاعران مهمی داریم مثل مولوی، سعدی و خیام که هر یک برای خودشان قله‌ای هستند. اما بعد از حافظ - که غزل به اوج خود می‌رسد - هر چه هست، تقلید و تکرار است. در قرن نهم چنامی را داریم که در قالبهای غزل، قصیده و مثنوی شعر سروده است. او که خاتم‌الشعرا نامیده می‌شود از نظامی، سعدی و مولوی تقلید کرده اما بی‌هیچ تردیدی نسبت به آنها شاعر متوسطی بوده است.

بعد از آنها به سبک هندی می‌رسیم. شاعران سبک هندی - که من در نوجوانی شیفته شعرشان بودم - شعرشان مضمونی است و گاهی اوقات بیت‌های بسیار درخشان و حتی غزلیات خوبی دارند، اما به اعتبار جوهر شعری و منعکس کردن عواطف و نیز به اعتبار نسبتشان با وضع سیاسی و اجتماعی دوران خودشان شاعران درجه دومی هستند. راهی را که آنها می‌رفتند، نمی‌شد ادامه داد و واقعاً در همان حد مضمون‌سازی متوقف ماند. برزینشان هم صائب، پیدل و کلیم بودند.

پس از سبک هندی به دوران بازگشت می‌رسیم که گل سرسید اشعار آن دوران، ترجیح‌بند هاتف است؛ منتها آن هم تقلیدی از گذشتگان است. بهترین شاعر دوره مشروطه هم ملک‌الشعرا بهار است. اما او قصیده‌سرایی است که درجه تازه‌ای به جهان باز نکرده. البته



عکسها از لاله شریک

به عکس صحبت کرده‌اند، به نظر من راه اغراق رفته‌اند.

گفته واقعاً چه چیزی از حافظ می‌فهمد؟ آراگون که از جامی تحلیل و اقتباس کرده، از او چه می‌فهمیده؟ یا ماتیو آرنولد واقعاً از شاهنامه فردوسی، که دسترس پذیرترین شاعر ایرانی برای فزنگیهاست، چه می‌فهمد؟ (آرنولد با شاهنامه به‌طور اجمالی آشنا بود و «رستم و سهراب» را به نظم کشید که به فارسی هم ترجمه شد). عکس آن هم صادق است؛ بدین معنا که شاعران فرنگی هم نمی‌توانند منشأ چندان تأثیری در شعر فارسی شوند. با این حساب می‌توان گفت که شاملو به همان اندازه جهانی است که حافظ و مولوی و جامی جهانی‌اند. اگر شما برای جهانی بودن حافظ و مولوی و جامی معیار عینی دارید، برای جهانی بودن شعر شاملو هم دارید. البته در این زمینه خیلی جای حرف هست. مثلاً می‌گویید شاملو تحت تأثیر لورکا، آراگون، پل الواز و... بوده بگذارید نرودا را مثال بزنم. نرودا برای قتل عام مردم اسپانیا به دست فاشیست‌ها و ژنرال‌ها شعری دارد که آخر آن شعر چنین است:

بباید در خیابانها

خون را بگریزد در خیابانها

خون را بگریزد

شاید بشود گفت این بخشی است که در شعر شاملو با همین مضمون آمده. اما این دو شعر را با هم مقایسه کنید. اگر شعر نرودا - که ترجمه فارسی آن موجود است - و شعر شاملو را بخوانید و مقایسه کنید، می‌بینید بجز این چندسطر هیچ

در کار نبوده. شاعران به قول خود حافظ «از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدند». می‌توان غزلهایی از حافظ نشان داد که سرتاسر آن بازی با کلمه است. برای نمونه:

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

اشک حرم‌نشین نهانخانه مرا

زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

تماماً بازی با کلمه است. اصلاً صحبت از عاطفه و احساس نیست. (من در کتاب سعدی و در مقایسه سعدی با حافظ دربارهٔ این مطلب توضیح بیشتری داده‌ام). اما در عوض محسوسترین و انسانی‌ترین شعر عاشقانهٔ مردانه متعلق به شاملوست (عاشقانه‌ترین شعر زنانه متعلق به فروغ است).

○ از مستزلت و شأن شاملو در ادبیات فارسی که بگذریم، همواره از نقش و اهمیت او در مقیاس جهانی هم سخن به میان آمده است. سؤال این است که اگر با معیارهای عینی به آثار شاملو نگاه کنیم، شاملو برای جهان غیرفارسی زبان چه اهمیتی دارد؟ به عبارت دیگر، آیا بر مبنای معیارهای عینی شاملو شاعری جهانی است؟

● برای من این یک مسأله است که اصولاً «شاعر جهانی» یعنی چه. زیرا شعر با زبان و فرهنگ هر ملت گره خورده و این نکته‌ای است که مثلاً در مورد مجسمه‌سازی و موسیقی صدق نمی‌کند. به همین دلیل ترجمه شعر از زبانی به زبان دیگر یعنی در واقع تلف کردن شعر کسانی هم که از تأثیر شعر ایران بر شعرای فرنگ، یا

است که مخصوص شاملوست و در آن موفقترین هم هست. این بحثی فنی و پیچیده است، اما به‌طور شهودی می‌گویم که ما قبلاً نثر مرزون داشتیم، مثل نثر گلستان، آثار خواجه عبدالله انصاری یا قانلی در پریشان یا همه کسانی که از گلستان سعدی تقلید کردند. اما آن وزنی که در کار شاملو هست با تمام اینها فرق دارد: همه برگ و بهار در سر انگشتان توست هوای گسترده در نقره انگشتانت می‌سوزد

و زلالی بامدادان از یاران خورشید سیراب می‌شود این وزن کاملاً از وزن «طایفه دزدان عرب بر سر کوی نشسته بودند و الخ» که از موفقترین قسمتهای گلستان است، متفاوت است. اینکه این تفاوتها در چیست، هنوز مشخص نیست. شاید باید به کمک نوسان‌سنجها این آثار را بخوانند و ببینند الگوهای صوتی که روی نوسان‌سنج ایجاد می‌شود، چه چیزی را نشان می‌دهد. البته این تنها یک راه سنجش است، زیرا ممکن است شعر واحد را افراد متعدد با تکیه‌های مختلف بخوانند که در نتیجه، الگوهای صوتی متفاوتی ایجاد خواهد شد.

همچنین در زمینه شعر عاشقانهٔ انسانی بر سهم شاملو بسیار تأکید می‌کنم. در دفتر ششم هوای تازه و تعدادی از اشعار باغ آینه اولین پار به شعر عاشقانه انسانی‌ای برمی‌خوریم که در آن صحبت از تجزیات ملموس و محسوس دو آدم است و نه تجربه‌های عرفانی. در ادبیات فارسی اغلب معشوقه‌های ادبی داریم (که در شعر حافظ یا بسیاری از شاعران دیگر می‌بینیم)؛ این معشوقه‌ها اصلاً واقعی نیستند؛ تجربه عشقی هم



ارتباطی با هم ندارند، جز در موضوع شعر شاملو مربوط به اعدامهای بعد از ۲۸ مرداد و شعر نرودا راجع به اعدامهای جنگ داخلی اسپانیاست. شاملو در آن شعر می‌گوید:

یاران ناشاخته‌ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

که گفتم

دیگر

زمین

همیشه

شبی بی ستاره ماند

شما این شعر را بخوانید و موسیقی آن را ببینید. ارتباط کلمه‌ها و قافیه‌ها و وزن درونی را ملاحظه کنید. این شعر اصلاً قابل ترجمه نیست. موزیک آن اصلاً قابل ترجمه نیست. شاملو در این شعر از نیم قافیه و قافیه‌های درونی استفاده کرده است.

بادی شتابناک گذر کرد

بر خفتگان خاک

افکند آشیانه متروک زاغ را

از شاخه برهنه انجیر پیر باغ

«شتابناک» و «خفتگان خاک» که در دو سطر آمده‌اند قافیه نیستند، اما به شعر وزن و موسیقی داده‌اند. «زاغ» و «باغ» هم قافیه نیستند، اما آمدن آنها در دو سطر نزدیک به هم موسیقی درونی به شعر داده. این کارها مخصوص شاعرانی است که

نبض شعر و نبض موسیقی کلام به دستشان است. این لایه صوتی، لایه خاص زبان فارسی و خاص عروض زبان فارسی است، عروض ما بر پایه بلندی و کوتاهی هجاهاست، در صورتی که عروض زبان انگلیسی بر تکیه و عروض زبان چینی بر زیر و بمی آواها مبتنی است. بنابراین چگونه می‌توانیم از ترجمه شعری از فرهنگی به فرهنگ دیگر و یا از زبانی به زبانی دیگر صحبت کنیم چه رسد به اینکه بخواهیم از تأثیر زبانی به زبان دیگر سخن بگوییم. دست بالا تأثیر در حد مضمون می‌ماند به این صورت که فی‌المثل شاملو شعر نرودا را خوانده و تحت تأثیر آن قرار گرفته، ولی شاملو به‌رحال شعر خودش را گفته است. در حال حاضر مولوی در آمریکا مطرح شده و مادیون هم شعرش را خوانده. اما در ترجمه، شعر مولوی تبدیل به یک شعر کاملاً جنسی شده است. یعنی آن جنبه عرفانی شعر مولوی کاملاً از بین رفته و آن جنبه‌ای باقی مانده که دنیای غرب می‌پسندد. این چه نوع تأثیری است؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم که مولوی بر فرهنگ آمریکا یا فرهنگ انگلیس تأثیر می‌گذارد؟ باید درباره شاعر جهانی و تأثیر گذاشتن شعر مملکتی بر مملکت دیگر خیلی با احتیاط صحبت کرد. این را حتی درباره ارتباط شعر عربی با شعر فارسی هم می‌توان گفت. واقعاً شعر عربی بر زبان و شعر فارسی چقدر تأثیر گذاشته است؟ می‌گویند منوچهری بیشترین تأثیر را از شعر عربی گرفته است، مثلاً در این شعر:

فَرُّبا مَزَن بَیْشَر زین تَمِیْقا

که مهجور کردی مرا از عقیقا

اما این شعر خوبی نیست، شعر خوب او همان مسمط‌هایش است:

خیزید و خز آید که هنگام خزان است

یا:

آمد شب و از خواب مرا بویج و هذاب است
ای دوست بیاز آنچه مرا داروی خواب است
یعنی آن شعرهایی که ما از منوچهری می‌خوانیم و لذت می‌بریم درست آن شعرهایی است که با فرهنگ ما، با زبان ما، با موزیک و روحیه زبان ما آشناست. بنابراین در این باب گویا کمی اغراق شده است.

در مورد جهانی بودن شاملو هم می‌گوییم به همان اندازه‌ای که نرودا، الوار و... جهانی هستند شاملو هم جهانی است. مثلاً سرزمین هرز از الیوت که به فارسی ترجمه شده چه تأثیری در زبان و فرهنگ ما داشته است؟ خود من بعضی از شهرهای امیلی دیکینسون را به فارسی برگردانده‌ام. شعرهای او کاملاً متأثر از سرودهای کلیسایی و پر از اشارات به کتاب مقدس است. اینها باعث می‌شود که من احساس کنم این ترجمه اصلاً به درد ما نمی‌خورد و فضای شعر او را به فارسی منتقل نمی‌کند. اساساً حال و حالت خود

من هم با حالت فرد انگلیسی زبانی که به کلیسا می‌رود و این سرودها را می‌شنود، فرق می‌کند. به‌خصوص در زمینه شعر، هر مملکتی فرهنگ، زبان و ریتم خود را دارد، هاله‌های معنایی کلماتش خاص است و این چیزی غیرقابل ترجمه است. اگر هم ترجمه بشود تأثیرش بر کل جریان شعر آن مملکت بسیار اندک است.

○ یعنی به‌نظر شما ترجمه، شعریت شعر را از میان می‌برد و به این اعتبار ترجمه شعر اساساً غیرممکن است؟

● اساساً در ۹۰٪ موارد غیرممکن است. آنچه می‌ماند احتمالاً تصاویر است؛ تصویرهای زیبایی که شاعر به‌دست می‌دهد. لایه شما شعر «سنگ و آفتاب» را خوانده‌اید. تصاویر خوبی در ترجمه مانده است. اگر شعر ساختاری داشته باشد که به شعر تشکیلی بدهد، آن هم ممکن است در ترجمه باقی بماند. اما شعر فقط اینها نیست، غیر از اینها لایه صوتی و موسیقایی هم دارد که بسیار مهم است. کلمات شعر هاله‌های معنایی و معناهای اضافی هم دارند و از این طریق با هم خورشادوندیهایی پیدا می‌کنند که اصلاً در لغت‌نامه‌ها ضبط نمی‌شود. بنا نیست در فرهنگ لغت ذیل مدخل کلمات و جزء تعریف آنها، این معانی بیاید. مثلاً در زبان ما کلمه «اسب» یک فرهنگ را به‌عنوان پس‌زمینه خود داراست. مثال بهتر و ملموس‌تر کلمه «سایه» است. این کلمه در کشور ما که سرزمینی آفتابی است بار معنایی مثبتی دارد. به‌همین دلیل می‌گوییم «سایه بر سر کسی افکندند» و از این تعبیر معنای «محبت کسردن» را مراد می‌کنیم. ولی در کشورهای کم‌آفتاب «سایه» اصلاً بار مثبت نمی‌تواند داشته باشد. در چنان جایی «سایه بر سر کسی افکندند» محروم کردن او از نور کمیاب آفتاب است. در شعر حافظ تمام این هاله‌های معنایی به‌نحو عجیبی وجود دارد. حال چگونه می‌شود شعر او را ترجمه کرد؟ من معتقدم آخرین شاعری که غربیها می‌توانند شعرش را بفهمند - اگر هرگز بتوانند بفهمند - حافظ است. چون یک فارسی زبان وقتی شعر حافظ را می‌خواند از ارتباط کلمه‌ها و موزیک کلمه‌ها و خورشادوندی آنها کلی معنای ناآشنا می‌فهمد که تمام اینها در ترجمه حذف می‌شود و از دستا می‌رود.

○ آیا نوع نگاه (point of view) را نمی‌توان در ترجمه حفظ کرد؟

● نوع نگاه یعنی دیدگاهی که شاعر نسبت به جهان پیرامون خودش اتخاذ می‌کند. آری دیدگاه تا حدی محفوظ می‌ماند ولی دیدگاه خیلی کلی‌تر از آن است که تشخیص شعر را حفظ بکند. مسلماً مهمترین چیزی که در شعر معاصر تخییر کرد، دیدگاه بود. این کاری بود که نیاکرد و باعث شد شعر وحدت پیدا کند. بخصوص در غزل‌های شاعران هندی این وحدت به‌چشم نمی‌خورد. در

یک غزل مضامین متناقض در کارند و شاعر دیدگاه ندارد. فقط مضمون سر هم کرده. در شعر تو بود که این قضیه جدی گرفته شد و شاعر به عنوان انسانی تلقی شد که باعاطفه به جهان نگاه می‌کند و سعی می‌کند احساسات فردی‌اش را منتقل کند. در اغلب شعرهای شاملو هم این مسأله کاملاً مشهود بود.

○ سؤال بعدی به یک تقسیم‌بندی در باب شعر مربوط می‌شود که جنابعالی هم پیشتر در کتاب سعدی به آن پرداخته‌اید. مطابق این تقسیم‌بندی شعر را می‌توانیم به شعر تصویری و شعر گفتاری تقسیم کنیم. در شعر تصویری بیشتر با تصاویری سروکار داریم که شاید حتی در ترجمه هم اثری و ردی از آن تصاویر باقی بماند. ولی در شعر گفتاری آنچه مهم است مواجهه هنرمندانه شاعر با زبان است؛ آنچه مهم است کلمه و شگردهای کلامی است. شما شاملو را در کدام یک از این دوگونه شعر موفقتر می‌دانید؟

● مسلماً من شاملو را شاعری تصویری می‌دانم. تصویر در آثار شاملو برجسته است، حتی جاهایی که جملاتش ساده است. مثلاً می‌گوید «مطلب از این قرار است» ولی بلافاصله می‌گوید: چیزی فسرده است و نمی‌سوزد / امسال / در سینه / در تنم. و باز بیان تصویری می‌شود. سطرهای غیرتصویری هم در شعر شاملو هست اما به نظر من و با برآوردی که داشتم غلبه با تصویر است. کمتر شعری است از او که تصاویر زیبا و ناب نداشته باشد. البته در هوای تازه و باغ آینه شاملو درواقع یک شاعر فلتهم است. شاعری به اصطلاح جن‌زده (possessed) است. شاعری است که شعر خیلی روان و آرام از او می‌جوشد و سرریز می‌شود. شعرهای بعدی‌اش به اصطلاح شعرهای فرهیخته و عالمانه (sophisticated) است. این تفاوتی است که بین نمایشنامه‌های برناردشو و شکسپیر می‌گذرانند. شکسپیر یک نمایشنامه‌نویس جن‌زده و الهامی است، در صورتی که نمایشنامه‌های برناردشو خیلی عالمانه، شسته رفته و سنجشگرانه است. این ناقدان در واقع می‌خواهند بگویند تفاوت شعر قدیم و جدید در همین است و شاید آنهایی که گفته‌اند دوران شعر به پایان رسیده به این دلیل است که می‌گویند شعرهای جن‌زده قدیمی که به صرافت طبع و دز حالت الهامی شعر می‌گفتند دیگر خیلی کم داریم. یعنی جهان امروز، جهان رایانه‌ای امروز، دیگر مجاللی برای آن حالات شهودی و الهامی نگذاشته. ولی در همین زمانه هم شاعرهایی پیدا شده‌اند مثل پل سلان و تراکل که حالات جن‌زده عجیب و غریبی دارند. شاملو در آن دو کتاب همین‌طور است اما بعد از سرودن آن دو کتاب حجم شعرهای عالمانه و فرهیخته‌اش بیشتر می‌شود. معذک در این دوره

هم اشعاری مثل «فصل دیگر» را هم دارد: بی‌آنکه دیده بیند در باغ احساس می‌توان کرد...

در اینجا ناگهان دوباره آن روانی و آن جوشندگی در شعر شاملو ظاهر می‌شود و شعر سیلان پیدا می‌کند و راحت می‌رود تا آخر. مثلاً «هنوز در فکری آن کلاغم...» یکی از همین شعرهاست ولی مثلاً شعر «ترانه آبی» که این‌طور شروع می‌شود «قبلوله ناگزیر / در طاق طاقی حوضخانه» به نظر من یک شعر فرهیخته است و نه جزء شعرهای درجه یک شاملو؛ هرچند راجع به آن قلم‌فرسایی کرده‌اند و آن را یکی از شاهکارهای شعر فارسی دانسته‌اند. به‌رحال برای نمونه در «دشنه در دیس» غلبه با شعرهای فرهیخته است.

○ پس در این هر دو عرصه شما ایشان را موفق می‌دانید؟

● بله کاملاً موفق است. مثلاً شعر «هملت» اش واقعاً شعر عجیبی است، می‌گویند این شعر او تحت تأثیر پاسترناک سروده شده و راست هم می‌گویند. اما این شعر چیز دیگری است. این شعر لایه‌های عجیبی دارد یعنی شاعر و هملت و کسی که نقش هملت را در تئاتر بازی می‌کند، همه اینها در هم آمیخته‌اند و یک مرتبه شعر لایه‌های معنایی بسیار زیادی پیدا کرده. لازم است راجع به این شعر شرح مفصلي نوشته شود تا معلوم شود شاملو چه کار کرده است. این شعر بسیار عمیقی است و از همان شعرهای فرهیخته. اما خیلی شعر موفق است.

○ چنان‌که شما بهتر می‌دانید بخش اندکی از شعرهای شاملو در اوزان عروضی سروده شده، بعضی وزن نیمایی دارند و بعضی هم شعر سپیدند. ارزیابی جنابعالی درباره کیفیت کار او در این سه قالب چگونه است؟

● از آنجا که شاملو ذاتاً یک شاعر است در هر سه عرصه کارهای جالبی دارد. حتی در شعر قدیم هم کارهایی دارد که برسر زبانها افتاده است و این خیلی مهم است؛ مثل «برف نو، برف نو، سلام، سلام» که با همه سادگی‌اش شعر قشنگی است. قصیده‌ای هم دارد که در شکفتن در مه چاپ شده است. این قصیده را ظاهراً در بیست و چهار پنج سالگی سروده اما ابیات قوی و زیبایی دارد. او این شعر را خطاب به پدرش سروده است و در پاسخ به پدر که از او می‌خواهد اعتراف نامه‌ای بنویسد و خود را از زندان برهاند می‌گوید:

من از بلندی ایمان خویشتن مانند
در این بلند که سیمرخ را بریزد پر.

چه درد اگر تو به خود می‌زنی به درد انگشت؟
چه سخن اگر تو به خود می‌گویی به سخن مفر؟
مرا حکایت پیرار و پاره پنداری
زیاد رفته که با ما نه خشک بود و نه تر؟

تو هم به پرده مایی پدر. مگردان راه
مکن نوای غریبانه سربه زیر و زیر
این چند بیت را هم بشنوید:
چند اوقاتده؟ که می‌ترسی ارگشایی چشم
تو را مس آید رویای پر تلاؤ زر؟
چند اوقاتده؟ که می‌ترسی او به خود جنبی
زهرش شعله در اقی به فرش خاکستر؟
به وحشتی که بیفتی ز تخت چوبی خویش
به خاک ریزد احجار کاغذین افسر؟
و بعد:

مرا تو درس فرومایه بودن آموزی
که توبه‌نامه نویسم به کام دشمن بر؟
نجات تن را زنجیر روح خویش کنم
ز راستی پشتم فریب را برتر؟
ز صبح تابان برتابم - ای درینا - روی
به شام تیره رو: در سفر سپارم سر؟
قبای دیده به مسکوک قلب بفروشم
شرف سرتاه دهم وانگی خرم جل خر؟

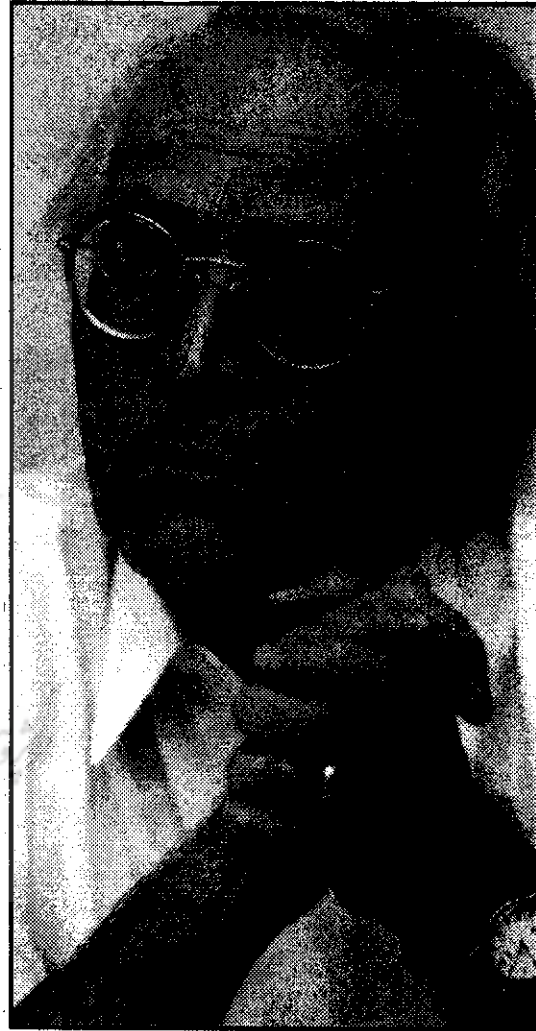
ببینید شعر چقدر قدرت دارد و محکم است. البته نمی‌توانیم بگوییم شعرهای شاملو در وزن عروضی - به اصطلاح سنتی - از شعرهای مهم اوست، بخصوص که بیشتر آنها هم تحت تأثیر زبان نیماست. زبان نیمه کاملاً در آنها آشکار است. اینکه آیا نیمه در این شعرها دست برده دقیقاً نمی‌دانم ولی از شاملو شنیده شده که نیمه کارهای اولیه شاملو را ویرایش کرده است. ولی شعرهایی که به وزن نیمایی گفته، یعنی مصراعهای کوتاه و بلند، از موفق‌ترین کارهای شاملوست، شعرهایی مثل «بر سنگ فرش» و «ماهی». شاملو در شعرهای خاص خودش هم وزن آهنگینی به نثر داد و به اصطلاح سکه خود را روی آنها زده و در آن سبک هم شعرهای موفق کم ندارد. شعرهای او در این دو زمینه بسیار موفق‌تر از شعرهایی است که در قالب سنتی سروده و اساساً خودش هم نمی‌خواست که در وادی شعر قدمایی پیش رود.

○ نظراتان درباره تأثیر شاملو، علی‌الخصوص تأثیر شعر سپید او، بر دیگران چیست؟

● این بحثی طولانی است. خیلی‌ها زبان شاملو را تقلید کرده‌اند و طبعاً وقتی که بوی تقلید از شعری به مشام برسد دیگر کسی به آن اعتنایی نمی‌کند و شعر خیلی‌ها در این راه از دست رفت و تلف شد. اما عده دیگری آمدند که گرچه آن هوش شاملو را برای وزن و حفظ آهنگ نداشتند ولی شعرهای بدون وزنی گفتند که به اعتبار جوهر شعری و به اعتبار ساخت و زبان شعرهای خوبی است. وقتی شاعر تأثیرگذاری می‌آید، عده‌ای تقلید می‌کنند. اغلب شاعران خیلی خوب در ابتدا تقلید می‌کنند کما اینکه خود شاملو از نیمه تقلید کرد. ولی اگر واقعاً شاعر باشند و جوهر کار را داشته باشند طبعاً از یک جایی زبان

خودشان را پیدا می‌کنند، مثل فروغ یا اخوان یا سهراب سپهری. به هر جهت کسانی راههایی برای خودشان پیدا کرده‌اند و ارزیابی من این نیست که شکستن وزن نیمايي ضرر داشته است، گرچه معتقد هستم همیشه شعر باید یک نوع موسیقی داشته باشد.

○ سؤال بعدی در مورد عوالم مقال شعر شاملوست. جدا از توانایی هر شاعر در بهره‌گیری از صناعات شعری، عالم مقال (universe of discourse) شاعران نیز از وجوه



مميز ایشان است و چه بسا همین عنصر سبب برتری شاعری بر شاعر دیگر شود. فی‌المثل آنچه شاعر توانایی همچون انوری را در مقامی فروتر از مولانا یا سعدی می‌نشانند همین عالم مقال یعنی معنایی و مضامینی است که ذهن هنرمند را به خود مشغول داشته است، وگرنه شاید از جهات دیگر انوری از دیگران چیزی کم نداشته باشد. بر این اساس، به نظر شما شاملو بیشتر در کدام عوالم مقال سیر می‌کرد و این جنبه معنایی اشعار او در تعیین جایگاه او در

شعر ایران تا کجا مؤثر بوده است؟

● شاملو در جوانی کتابهایی منتشر کرد، مثل *آهنگ‌های فراموش شده* و بعداً از سرودن چنان شعرهایی، که شعرهایی رمانتیک و عادی و تقلیدی بود، احساس گناه کرد. سپس به عنوان توبه از سرودن چنان اشعاری چند تا شعر گفت که در *قطعه‌نامه* چاپ شده و در دسترس است؛ از جمله «تا شکوفه سرخ یک پیراهن»، «سرود مردی که خودش را کشته است»، «رود بزرگ» و «دو قصیده برای انسان ماه بهمن». شما در اینجا می‌بینید که شاملو در واقع خط سیر آینده‌اش را از لحاظ مضمون و عالم مقال رسم می‌کند، یعنی می‌گوید من به اعتبار مسائل اجتماعی و سیاسی آدم متعهدی هستم، برای انسان و آزادی او ارزش قائلم، برای عشق انسان به انسان ارزش قائلم. این مایه‌ها تا آخر عمر با شاملو بود. شاملو یک شاعر سیاسی اومانیست آزادبخواه مخالف استبداد و ظلم و ستم بود و ماند، یعنی در واقع او شاعری اجتماعی - سیاسی به تمام معناست و به همین اعتبار عنوان شاعر ملی برای او بسیار مناسب است. به نظر من، بعد از ملک‌الشعراء بهار که شاعر ملی آن دوره بود، شاعر ملی ما به تحقیق شاملوست. عالم مقالش کاملاً روشن است. از لحاظ نوع هم باید بگوییم یک شاعر غنایی است، شاعر لیریک است و در این قالب همه حرفهایش را می‌زند.

○ شعرهای سیاسی - اجتماعی او هم به اندازه شعرهای غنایی‌اش موفق بوده؟

● بله، بسیار موفق بوده. مقدار زیادی از قبول عام پیدا کردن در شعر و ادبیات در ایران مربوط به مسائل سیاسی است. والا ما شاعری مثل یدالله رویایی داشتیم که از لحاظ تکنیک و شگرد شاعری بد نبود، اما هیچ‌گاه قبول عام پیدا نکرد. به همین دلیل است که شاید در شرایطی که طبقه هنرمند و شاعر ما نسبت به مسائل سیاسی بی‌اعتنا شده‌اند، دیگر نظیر شاملو پیدا نکنیم. من در مقاله‌ای از مقالات شعر و شناخت گفتم که نوعی بی‌اعتنایی و سرخوردگی جهانی نسبت به شعر سیاسی به وجود آمده است. شاملو آخرین شاعری بود که می‌توانست عنوان شاعر ملی را، به اعتبار قبول عام پیدا کردن، بگیرد. این مقبولیت عمدتاً ناشی از دغدغه او نسبت به سیاست و اجتماع بود. شاعرانی امثال شاملو بعد از ۲۸ مرداد درباره شکست سیاسی بسیار صحبت کردند. شاملو و اخوان اصلاً شاعران شکست بودند، در واقع اغلب شعر آنها یادبود با نوحه‌ای برای شکست بود. یا در زمان شاه که جریانهای چریکی پیدا شد، شاملو راجع به آنها بسیار شعر سرود. بعد از انقلاب هم چیزهایی را که از لحاظ سیاسی نمی‌پسندید، موضوع صحبت و انتقاد قرار می‌داد و تا زنده بود در همین مسیر پیش رفت. بنابراین عالم مقالش کاملاً روشن و توفیق

او در شعر سیاسی به نظر من کاملاً بدبختی است. ○ جتایی‌الی درباره اشعار غنایی عاشقانه و اشعار سیاسی - اجتماعی شاملو صحبت کردید. اما نظر شما درباره درون مایه فلسفی اشعار شاملو چیست؟ آیا اساساً مایه‌های فلسفی در شعر او به نحو بارز موجود است یا خیر؟

● نمی‌توانیم بگوییم شاملو شاعر فلسفی است. آن اندیشه فلسفی که در شعر مولوی و حافظ می‌بینیم و انسجامی که در دیدگاه فلسفی و عرفانی موجود است، در شعر شاملو نیست و این شاید یکی از معایب شعر معاصر ما باشد. البته آشکار است که مقصودم از شعر فلسفی، فلسفه منظوم نیست والا به این معنای اخیر منظومه *ملاهادی سیزواری* را داریم که تمام آن نظم است و شعر نیست. باری شاملو شاعری با اندیشه عمیق فلسفی نیست؛ فلسفه‌ای که آن را در شعرش به طور سیستماتیک و مدام دنبال کند. البته شاملو شعرهایی دارد که می‌شود از آنها برداشتهای فلسفی کرد، مثل شعر «هنوز در فکر آن کلاغم...» که داریوش آشوری از آن یک برداشت فلسفی کرد، اما شاملو از این برداشت آن‌چنان به خشم آمد که با جملاتی که آشوری را آزرده کرد، از او انتقاد کرد. شاملو درباره این شعر در یادداشتی می‌نویسد: «این شعر به سبب اضافه «دره‌های یوش» در ذهن پاره‌ای منتقدان این توهم ساده انگارانه را ایجاد کرد که سرودی است در ستایش نیما. یادداشت را برای زدودن این برداشت نادرست خنده‌آور می‌نویسم.»

من مقاله آشوری را خوانده‌ام. او می‌خواست از این شعر یک مفهوم فلسفی بیرون بکشد، والا اگر شعری در ستایش نیما باشد، چه مفهوم فلسفی‌ای می‌تواند داشته باشد. و انصافاً آن تعبیر را می‌شد از آن شعر بیرون آورد، اما شاملو با آن هم مخالفت کرد. می‌شود از بعضی شعرهای شاملو برداشت فلسفی کرد، اما گمان نمی‌کنم اولاً و بالذات منظور شاملو اندیشه فلسفی بوده، چون اصولاً او در عالم دیگری سیر می‌کرد.

○ ممکن است درباره مفهوم «اندیشه شاعرانه» توضیح بیشتری بدهید؟

● بین اینکه بیابیم فلسفه را در قالب وزن و قافیه در آوریم، با اینکه ذات تفکرمان فلسفی باشد، تفاوت وجود دارد. بهترین نمونه این گونه تفکرات فلسفی متدرج در اشعار خجیام است. در رباعیات او چه بسا اصطلاح فلسفی‌ای دیده نشود، اما در آن می‌توان برداشتی عمیقاً فلسفی یافت. با مثلاً یک شکل بسیار ساده‌تر، و از نظر من سطحی‌تر، کار سهراب سپهری است. او هم بالاخره نگاه فلسفی به جهان دارد و این نگاه، بدون اینکه شاعر اصطلاحات فلسفی به کار ببرد، در شعرهایش غلبه دارد. یا در شعرهای حافظ ایبانی می‌بینیم که آدم را به فکر فرو می‌برد زیرا نوعی توجه به جهان، وجود و سرنوشت آدمی

است. این فلسفه‌ای است که لباس شعر پوشیده است، تنها فلسفه‌بافی نیست، شعر فلسفی است، اندیشه فلسفی است. نمونه این قبیل شاعران در میان شاعران غربی قرن معاصر بسیار است. والس استیونس یکی از آنهاست و همین طور الیوت. اینها اندیشه‌های فلسفی عمیقی دارند که باعث پربار شدن شعرشان می‌شود. والس استیونس در ایران شناخته نیست. استیونس از شاعران آمریکایی نیمه اول قرن بیستم است و معرفی او مجال دیگری می‌خواهد. اما الیوت را می‌شناسیم و شعرهای مهم «سرزمین هرز» و «چهارکوارتت» او به فارسی ترجمه شده. الیوت فلسفه خواننده بود و دکترای فلسفه داشت. اما به تشویق ازرا پاونده به شعر پرداخت. در هر صورت شعرهای او پر از اندیشه‌های فلسفی است. اینکه خواننده فارسی زبان از ترجمه شعرهای الیوت چه می‌فهمد، پرسشی است که پاسخی برای آن ندارم. این هم از آن مواردی است که ترجمه شعر تأثیری بر شعر مملکت دیگر نداشته است.

○ بنایرین، شما معتقدید که شعر معاصر ما به دلیل فقدان اندیشه فلسفی دچار ضعف است. ● بله. متأسفانه این ضعف هست. یعنی بهترین شاعران ما در دوره‌ای دچار سیاست‌زدگی، در دوره‌ای دچار روزمرگی و در دوره‌ای دچار حدیث نفس شده‌اند. شعر می‌تواند حدیث نفس باشد، می‌تواند به فردیت و ذهنیت فرد بپردازد، اما اگر شاعر در این محدوده بماند و خودش را به فضایی که با دیگران مشترک می‌شود، وصل نکند، آن گاه در خودش می‌ماند.

○ آیا اساساً نگاه فلسفی به جهان را می‌توان با نگاه شاعرانه جمع کرد؟ آیا اینها دو نوع مواجهه متفاوت با عالم بیرون نیست؟

● به نظر من این دو را کاملاً می‌توان با هم جمع کرد. در فلسفه بیشتر جنبه عقلانی را غلبه می‌دهیم، در شعر بیشتر جنبه عاطفی را، یعنی برخورد عاطفی با جهان داریم. اما اگر شعر، عاطفی صرف باشد، تبدیل به یک چیز رومانیتیک احساساتی کم عمق می‌شود و اگر کاملاً عقلانی باشد به یک چیز خشک فلسفی تبدیل می‌شود. شعر را ترکیب عاطفه و تعقل تعریف می‌کنند، یعنی تعقل شدید و عاطفه شدید و گره خوردن این دو باهم. اینجاست که شعر متعالی ایجاد می‌شود. چون در یک تقسیم‌بندی شعر را به شعر خوب و متعالی و شعر متوسط تقسیم می‌کنند. شعر متعالی (بزرگ) در واقع شعری است که هم عاطفه شدید و هم تعقل شدید دارد.

○ درست است که در برخی اشعار با اندیشه‌ای فلسفه‌ای رویه‌روییم مثلاً در این رباعی خیام:

یک قطره آب بود و یا دریا شد
یک ذره خاک و با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست

آمد مگس پدید و ناپیدا شد
یا در این بیت حافظ:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
اما نمونه‌هایی از شعر متعالی هم داریم که از اندیشه عمیق و فلسفی در آنها خبری نیست. مثلاً اشعار حافظ عمدتاً نه به دلیل عمق فلسفی بلکه به جهاتی دیگر شعر متعالی به‌شمار می‌آیند یا می‌توان به این سطرهای زیبا، تصویری، خوش‌آهنگ اما غیرفلسفی شاملوا اشاره کرد:

با شمشیر زرقان اسبش می‌گذرد

از کوزه سرپوشیده

سوازی،

بز کسّمه‌بند لراینش

برق هر سکه

ستاره‌نی

بالای خرمی

در شب بی‌نسیم

در شب ایلاتی هفتی

● بله، کاملاً درست است. مثلاً در این شعر از حافظ:

شاه ترکان سخن مذهبیان می‌شنود

شرمی از مظلّم خون سیاوشش باد

اندیشه فلسفی عمیقی موجود نیست. ممکن است اندیشه‌های سیاسی در کار باشد. اهمیت این شعر در واقع به آن هاله‌های معنایی کلمات و آن زنجیره اساطیری است؛ آن زنگی که روایت و داستان در ذهن ایجاد می‌کند و همان چیزی که غیرقابل ترجمه است. این هم یکی از آن شعرهایی است که غیرقابل ترجمه است، یعنی آن لذتی که ما از موسیقی شعر و اشاره‌های داستانی و زیبایی فضا می‌بریم، قابل انتقال به زبان دیگر نیست. لزوماً نباید شعر یک چیز فلسفی باشد تا ما از آن لذت ببریم. در شعرهای شاملو شعری است که من قبلاً به آن اشاره کردم، یعنی شعر «باران»:

آن گاه بانوی پر خور و عشق خود را دیدم

در آستانه پرنیلوفر

که به آسمان بارانی می‌اندیشید

در این شعر تمام زیبایی تصویر و تصویرگری موجود است. یک شعر غنایی محض و ناب که بسیار عمق دارد و نمی‌توانیم معنای خاصی به آن نسبت بدهیم. و البته شعر فلسفی هم نیست.

○ پس ما از یک طرف اشعاری داریم که اشعار متعالی تلقی می‌شوند، اما از اندیشه‌های عمیق، از جمله اندیشه‌های فلسفی، در آنها خبری نیست، و از طرف دیگر اشعاری داریم که اندیشه عمیق در آنها حاضر است، اما این اشعار به لحاظ شعری متعالی نیستند. مولانا ممکن است در مثنوی همواره شعر برجسته نسروده باشد اما پیوسته اندیشه‌های عمیقی را درباره انسان، جهان و خدا عرضه می‌کند.

بنابراین، این حکم که شعر متعالی فقط وقتی متولد می‌شود که اندیشه عمیق و عاطفه عمیق در هم بیامیزند، از دو طرف موارد نقض دارد. البته یک گونه از اشعار متعالی، اشعاری هستند که در آنها اندیشه عمیق و عاطفه عمیق درهم آمیخته‌اند، اما ظاهراً همه، یا حتی اکثر، شعرهای متعالی چنین خصیصه‌ای ندارند.

● شعر وقتی نوشته می‌شود، مثل یک شیء است. در فلسفه درباره شناخت شیء (object) بحثهای جالبی داریم. در باب اینکه چه راهی برای شناخت شیء داریم، انواع و اقسام نظریه‌ها وجود دارد. در فلسفه آنالیتیک گفته می‌شود شیء را از طریق داده‌های حواس می‌شناسیم. در پدیدارشناسی می‌گوییم مسأله داده‌های حواس نیست، ذهن خودش فعال است. شعر هم همین‌طور است؛ یعنی وقتی به وجود می‌آید، مثل یک شیء است و ممکن است در طول زمان از این شیء تعبیرهای مختلفی شود و حتی شناخت ما نسبت به آن متحول شود. شعری را که ما امروز عاطفی محض می‌دانیم، چه بساعده‌ای معانی فلسفی از آن استخراج کنند. آنچه مسلم است اگر اندیشه عمیق و عاطفه عمیق بود، شعر متعالی است. اما اینکه در هر شعر متعالی اندیشه و عاطفه عمیق موجود باشد، می‌توانیم بگوییم استثناهایی وجود دارد. و از آن طرف اندیشه عمیق را هم به اندیشه فلسفی محدود نکنیم. در این صورت، کسی که راجع به روابط انسانی حرف می‌زند، ممکن است حرفش فلسفی نباشد، اما اندیشه عمیقی در کار باشد. یا کسانی که تصویر محض می‌دهند و تفسیر آن را به اختیار خودتان می‌گذارند، مثل همین شعر شاملو:

شب با گلوی خوتین

خوانده است

دیرگاه

دریا نشسته سرد

یک شاخه در سیاهی جنگل به سوی نور

فریاد می‌کشد...

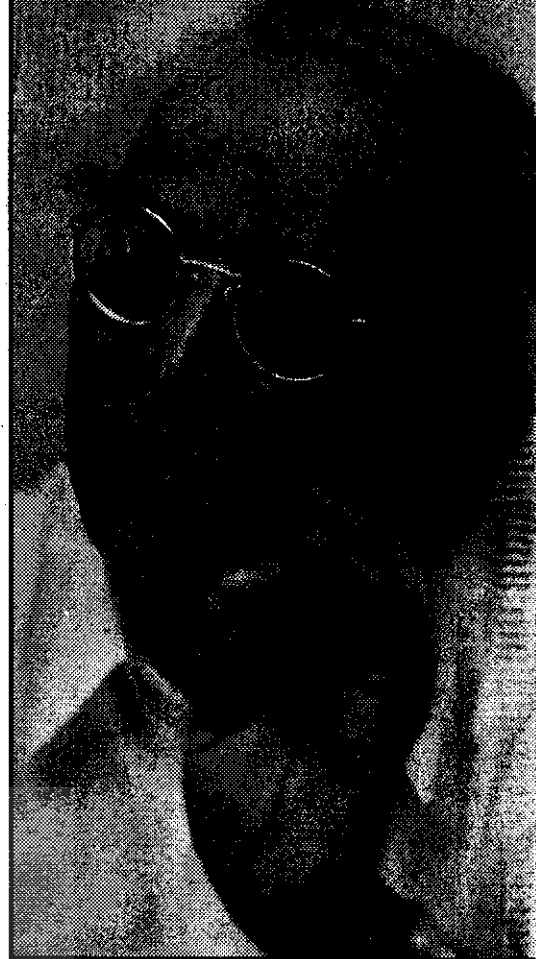
این شعر را هر طور دلتان بخواهد، می‌توانید تعبیر کنید. یعنی اگر تصویر، تصویر موفق و دقیقی بود، خودبه‌خود یک اندیشه‌ای را هم با خودش بیدار می‌کند. مصراع‌ی از پهل‌الوار سالها قبل ترجمه شده که من هنوز گاهی اوقات در ذهنم آن را تکرار می‌کنم:

زخمی بر او بزن

عمیق‌تر از اتروا

ما نمی‌توانیم این شعر را واجد اندیشه فلسفی بدانیم اما تصویر به اندازه‌ای قوی و غنی است که اندیشه‌ای بسیار ظریف با آن منتقل می‌شود.

○ یک کشف انسان‌شناسانه مهم است. ● بله. یک کشف انسان‌شناسانه مهم در روابط انسانی است. اما اینکه این اندیشه، فلسفی است یا نه بستگی به این دارد که ما چه چیزی را



فلسفه بدانیم. در شعرهای شاملو این گونه شعرهای واجد اندیشه عمیق البته زیاد است.

○ شاعر بزرگ، انسان عمیقی نخبه‌ای است که به جهان پیرامون خود رویکرد خاصی دارد و کشفهای مهم می‌کند، منتها این کشفها از سنخ کشفهایی نیست که مثلاً انسان عمیقی نخبه‌پا ذهنیت فلسفی قوی می‌کند.

● بله. می‌توانیم این‌طور بگوییم. اصولاً ظرف زبان و ابزار بیانی او چیز دیگری است و مقتضیات دیگری دارد. بگذارید مثالی بزنم. پینتس شاعر بلندآوازه ایرلندی شعری دارد با عنوان «Second Coming»، پینس در این شعر صحبت از زاده شدن هیولایی می‌کند که مشخصه آخرالزمان است. بصیرت شاعرانه‌ای که شاعر در این شعر نشان می‌دهد و پیش‌بینی‌هایی که می‌کند شگفت‌انگیز است. این بصیرت دورپروازترین اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی را پشت سر می‌گذارد و سطرهایی از آن معروف شده و سر زبانها افتاده. از آن جمله این سطرها که وضع مردم زمان را تصویر می‌کند:

بهترین مردمان همه ایمان خود را از دست داده‌اند و بدترین، پر از شور شدید هستند شعری است کوتاه اما اندیشه‌ای بلند در آن خفته است.

○ در کارنامه بلندبالای شاعری شاملو دوره‌های مختلفی را می‌توان تشخیص داد. درباره هر یک از این ادوار، منتقدان آرای ابراز داشته‌اند. از میان این ادوار شاید کمترین بحث

راجع به شعرهایی صورت گرفته باشد که شاملو پس از انقلاب سروده است. ممکن است نظراتان را درباره اهمیت اشعار این دوران شاملو بیان کنید.

● این سؤال جالبی است. جواب کافی دادن به این سؤال برای من وقتی ممکن است که تمام شعرهایی را که شاملو بعد از انقلاب سروده خوانده باشم در حالی که چنین مجموعه‌ای موجود نیست. علتش هم این است که - چنانکه شنیدم - او مقدار زیادی شعر چاپ نشده دارد. متأسفانه بعد از انقلاب من شاملو را به جز یکی دو بار آن هم در جلسه‌های رسمی یا مهمانی ندیده‌ام. یعنی فرصت نشد که پیش شاملو بروم و خواهش کنم مقداری شعر برایم بخواند.

اما می‌خواهم خاطره‌ای را برایتان بگویم که بسیار با معناست. در زمان انقلاب من در انگلیس دانشجو بودم و همان‌وقت شاملو به لندن آمده بود و نشریه‌ای به نام ایرانشهر منتشر می‌کرد که این نشریه مربوط به مسائل روز و طبعاً انقلاب ایران بود. تنها دوره‌ای که با شاملو حشر و نشر دوسه هفته‌ای داشتم، همین دوره بود. منتظر بودم ببینم برای انقلاب که هنوز پیروز نشده بود و به پایان نرسیده بود، چه شعری می‌گوید. شاملو در آن دوره سکوت کرد و البته من با مخالفت‌های شدید او با حکومت شاه آشنا بودم. مخالفت‌های او آشتی‌ناپذیر بود و این معنا در شعرهایش هم هست. بنابراین انتظار بیجایی نبود که او شعری در این مقوله بگوید. اما نه تنها شعری نگفت، بلکه شعری هم که گفت (بچه‌های اعماق) - در دفتر ترانه‌های کوچک غربت - به نسبت شعرهای دیگرش شعر سستی بود و اصلاً مناسب با چنان انقلاب و چنان جنبش همه‌جانبه‌ای نبود. بعد او به ایران آمد. جالب توجه است که اولین شعر موفقی شاملو وقتی سروده شد که شرایط از نظر شاملو به همان شرایط پیش از انقلاب برگشت.

یعنی او دوباره شد شاعر فضایی که در آن فضا آزادی به خطر افتاده بود. این خیلی عجیب است. من در شعر و شناخت خاطره‌ای را از قول اخوان نقل کردم. اخوان می‌گوید بعد از ۲۸ مرداد پیش نیما رفتیم. او گفت راحت شدیم. دوباره فضا عوض شد و ما می‌توانیم شعرهای سمبلیک و کنایی بگوییم. این چیز عجیبی را نشان می‌دهد و آن اینکه شاعری که در فضای خاصی شعر گفته باشد و زبان و ابزار بیان آن فضا را پیدا کرده باشد، اگر وارد یک فضای موقتاً باز شود، دچار مشکل می‌شود و نمی‌تواند متناسب با آن فضا شعر بگوید، زیرا ذهنش بنا به عادت آن‌طور پرورش یافته. یک شاعر اروپایی که فضاهای آزاد را تجربه کرده، طبعاً شعرش صراحت دارد و از رازگویی و لغزگویی بی‌نیاز است. اما شاملو وقتی پیش از انقلاب فضا عوض شد، ابزار بیانی فضای جدید را نداشت تا اینکه آن تسندروپها و

سخت‌گیرهای بعد از انقلاب شروع شد. آن وقت نوشت:

دهانت را می‌بویند

مبادا که گفته باشی دوست می‌دارم

دلت را می‌بویند

روزگار هر بی‌ست، نازنین

که بلافاصله هم سر زبانها افتاد. بعدها هم شعر شاملو در همان خط پیش رفت. یعنی شعر بعد از انقلاب شاملو دوباره از لحاظ موضوع و تم، سمبل‌ها و تکنیک‌ها رجعتی به قبل از انقلاب کرد. اما این حرف را با قید احتیاط می‌زنم چون تمام شعرهایش در اختیار من نیست.

○ آقای موحد اگر بخواهید از میان مجموع اشعار شاملو یکی دو تا را ذکر کنید که تأثیر عمیقی روی شما گذاشته به کدامها اشاره می‌کنید؟

● بیش از یکی، دو تا است. اما شعری که من به آن رشک می‌برم، شعر «ماهی» است. این شعری نیست که هر کسی بتواند بگوید. ○ چه چیزی در این شعر آن را منحصر به فرد می‌کند؟

● از لایه صوتی گرفته تا لایه معنایی تا تصویرهای زیبا، گره خوردن و انسجام تصاویر، فضای شاد و ملتعب و بدون تدبیه و شکایت، حالت روشن، ساختار منسجم، قافیه‌های طبیعی، روانی و سیلانی که شعر دارد، اصلاً شعر عجیبی است. مثل اینکه بازآفرینی ماهی در زبان است. شعر «حملت» او را هم خیلی دوست دارم؛ به اعتبار شگردهایی که در آن زده و سیلانی که دارد. یا شعر «هنوز در فکر آن کلازم...» که شعر بسیار جالبی است. از شعر «باران» بسیار خوشم می‌آید. شاملو سی‌چهل شعر خوب و ماندگار دارد و این کم نیست.

○ به‌عنوان حسن ختام، آیا ممکن است مرثیه‌ای را که برای شاملو سروده‌اید، برایمان بخوانید؟

● همسایه تو بودیم و زیر سایه تو بودیم

برادر بزرگ

همیشه می‌دیدمت در مهتابی

خم شده به کوچه تاریک:

داه من حرام قدمه

نه، حرام نشدی

حرامیان هم این را می‌دانند

کلام تا بدلتجا پرواز کرد

که آرخو تو پروازش دام

و اکنون

آرام خفته‌ای

در مصرای کوتاه

به بلندای ابدیت

○ از حضورتان در این گفت‌وگو

سپاسگزاریم.

● من هم متشکرم.